

تأملی در واژه «خشن» در کشف‌المحجوب

منصوره آرین‌فر

درآمد:

در صفحه ۸۴ کشف‌المحجوب به تصحیح دکتر محمود عابدی، ترکیب اضافی «مرقه خشن» به کار رفته است. مصحح کتاب، در قسمت توضیحات واژه «خشن» را در معنای عربی آن یعنی «زبر و درشت» آورده و استنباط کرده‌اند «خشن» در نزد برخی نوعی خرفه به شمار می‌رفته است. در این نوشتار نشان خواهیم داد که با توجه به فرهنگ‌های لغت و کاربرد این واژه پیش از هجویری و پس از او، «خشن» واژه‌ای فارسی در معنای «کبود» است که احتمالاً در نزد متصوفه به «خرقه کبود» نیز اطلاق می‌شده است.

در «باب الملامه» از کتاب کشف‌المحجوب می‌آید:^۱

بر خاستم و قصد خراسان کردم اندر ولایت گمش، به دیهی رسیدم که آنجا خانقاهی بود و جماعتی از متصوفه. و من مرقه‌ای خشن داشتم به سنت...

مصحح کتاب، دکتر محمود عابدی، در قسمت تعلیقات در توضیح «مرقه خشن» می‌گوید:^۲

مرقه خشن: خرقة‌ای زبر و درشت که از جنس گلیم بود یا از الیاف گیاهی می‌بافته‌اند. ابونصر سراج که پوشیدن «مرقه و خسونه» را به خلیفه دوم نسبت می‌دهد [اللمع/۱۲۶]، مرادش همین «جامه زبر و درشت» است و نه البته از نوع مرقه‌ای که آن را در میان صوفیان دوره‌های بعد بتوان متداول دانست. با همه این احوال، بعضی «خشن» را در ردیف «خرقه»، «دلق» و «گلیم» و «خشن پوش» را معادل «صوفی ژنده پوش» به کار برده‌اند و این امر نشان می‌دهد که اینان «خشن» را نوعی خرقة می‌دانسته‌اند: «شیخ ما، ابوسعید، خشنی داشت در پوشید و جامه شیخ بلعباس قصاب بشست و نمازی کرد. (ابوسعید:

۴۵). و «خشن پوش ملمع کار که به شب هزار میخی در گردن افکند و بامداد گریبان مجروح کند...» منشآت خاقانی (در وصف آسمان) / ۹۳. و کمال اسماعیل (دیوان، بحرالعلوم: ۲۸۹):

بر طاق نه دو تویی و رسم خشن بمان

بر کن هزار میخ که جمله عوایق است

و نیز نک: ابوسعید / ۴۶۰ و ۴۹۳: باخرزی / ۳۱

در برهان قاطع^۳ آمده است:

خشن، به فتح اول بر وزن چمن، گیاهی باشد که از آن

جامه بافند و فقیران و درویشان پوشند. و به کسر اول

مخفف «خشین» است و آن بازی است نه سفید و نه سیاه،

در عربی هر چیز درشت را گویند.

خشین، بر وزن دفین، هر چیز که آن به کبودی مایل و سیاه رنگ و تیره باشد، و بازی را گویند که پشت او کبود و تیره و چشم‌هایش سیاه‌رنگ باشد.

و در فرهنگ فارسی معین^۴ نیز آمده است:

خشی XasI (= خشین) (ص) ۱- کبود رنگ ۲- سیاه رنگ

در لغتنامه دهخدا^۵ چنین آمده است:

خَشَن: جامه ساخته شده از خشن

برکش مسیح غم زدل پیش که صبح برکشد

این خشن هزار میخ از سر چرخ چنبری

(خاقانی)

- خشن پوشیدن: جامه‌ای که از گیاه خَشَن بافته باشند در بر

کردن (ناظم‌الاطباء)

- خشن بارانی [خَشَ] جبه‌ای که در باران می‌پوشند. (ناظم

الاطباء)

دهخدا بیت خاقانی را شاهد آورده است. به نظر می‌رسد صحیح

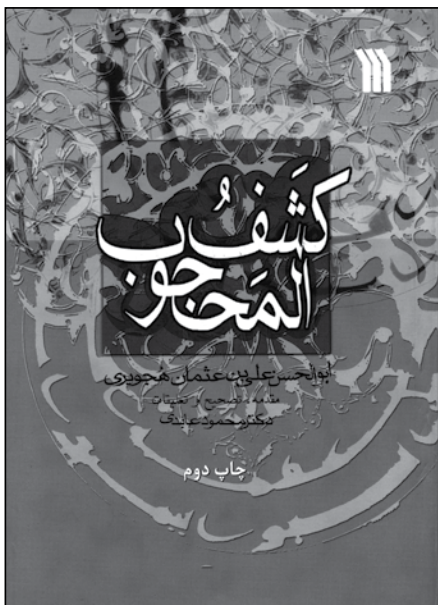
باشد «خشن» را «جامه کبود» بگیریم از آنجا که رنگ آسمان

۱. هجویری: ۹۴. ۲. همان، ۶۸۰.

۳. برهان قاطع: ۷۵۵. ۴. معین، ۱۴۲۵.

۵. دهخدا: ۵۸۹.





(چرخ چنبیری) قبل از طلوع خورشید کبود است. نیز در شواهدی که دکتر عابدی از منشآت خاقانی و کمال الدین آورده‌اند، در نظر داشتن چنین معنایی دور از ذهن نیست. همچنین در این بیت خاقانی:

تیرباران سحر دارم، سپر چون نفکند
این کهن گرگِ خشن بارانی از غوغای من^۶
ترکیب «خشن بارانی» در وصف گرگ دیرینه‌سال (چرخ آسمان) معنای لباس بارانی کبودرنگ را به ذهن متبادر می‌کند. سال تألیف کشف المحجوب ۴۶۹ است. و زندگانی خاقانی بین سال‌های ۵۱۹ - ۵۹۵ از سوئی قبل از هجویری، فردوسی «خشیسار» را (در داستان زال و رودابه) به معنای پرندۀ سرآبی به کار برده است:

پیاده همی رفت جویان شکار
خشیسار دید اندر آن رودبار^۷

که «خشی» طبق فرهنگ فارسی معین معادل «خشین» و «خشین» براساس برهان قاطع شکل دیگری از واژه «خشن» است.

نتیجه آن که به استناد توضیحات برهان قاطع و فرهنگ معین و شاهد منقول در لغت‌نامهٔ دهخدا و تعلیقات دکتر عابدی و پیشینهٔ معنایی این واژه قبل و بعد از هجویری و نیز متن کشف‌المحجوب در صفحهٔ ۷۲ (باب لبس المرقعات) که بیشترین جامه‌های صوفیان را کبود می‌داند، «خشن» Xasan / Xesen / واژه‌ای فارسی و در معنای کبود است که در نزد اهل تصوّف — یا دست‌کم در نزد بیشترین آنها، — می‌توانسته معنای «خرقه کبود» داشته باشد.^۸

همچنین با توجه به توضیحات دکتر عابدی «... نه البته از نوع مرقعه‌ای که آن را در میان صوفیان دوره‌های بعد بتوان متداول دانست.» که احتمالاً همان معنای خرقة در برهان قاطع مورد نظر ایشان است (جامه‌ای که از تکه‌های گوناگون دوخته باشند، جبهٔ مخصوص صوفیان و درویشان)، خشن می‌تواند جامه‌ای باشد که بیشترین تکه‌های آن کبود رنگ یا مایل به کبودی بوده است.

منابع:

- با خرزی، یحیی بن احمد، اوراد الاحباب و فصوص الآداب، به اهتمام ایرج افشار، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۳.
- برهان قاطع، محمدحسین بن خلف تبریزی، با مقدمه و حواشی محمد معین، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۳۰.
- خاقانی شروانی، دیوان، به کوشش ضیاءالدین سجادی، چاپ هشتم، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۵.
- دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۱.
- فردوسی، شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: نشر قطره، ۱۳۷۴.
- کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی، دیوان، به تصحیح حسین بحرالعلومی، تهران: دهخدا، ۱۳۴۸.
- محمدبن منور، اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید، مقدمه و تصحیح و تعلیقات از محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ اول، تهران: مؤسسهٔ انتشارات آگاه، ۱۳۶۶.
- معین، محمد، فرهنگ فارسی، چاپ چهارم، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۰.

■

۶ دهخدا: ۳۲۰. ۷ فردوسی: ۱۶۴.

۸ در فرهنگ عامۀ استان کرمان مجاور استان خراسان (منطقۀ زندگی هجویری) پارچه‌ای از پنبه می‌بافتند و سپس با مواد طبیعی از قبیل پوست انار و ریشۀ گیاه روناس و نیل به رنگ‌های کبود و آبی درمی‌آوردند که کرباس می‌نامیدند و این کار تا حدود ۴۰ سال پیش از این در منطقۀ سکونت این جانب — کوهبنان از استان کرمان — ادامه داشته است.